

...

دقیقه‌ها عبور می‌کنند و در بیابان مکث  
می‌کنند و در چشمه‌های غایب فرو می‌ریزند

این  
اتفاقی است در بیرون

و درون  
بی ردی از عقربه‌های سیاه

فاخته‌ها را  
از یاد برده‌ام

بوی نخل را  
خیال می‌کنم  
به خاطر دارم

و مرگ‌ها  
همه غایب‌اند

اما

در دقیقه‌هایی که عبور می‌کنند و در بیابان  
مکث می‌کنند و در چشمه‌های غایب  
فرومی‌ریزند

حاضرند.

...

با چشم روز  
نگاه می‌کنی به شب

با چشم دیروز  
به امروز

سایه‌هایی با تو  
عبور کردند از مرز

یک درخت نخل  
که از دهان فاخته شیرین است

و کودکی  
بر جدول خیال  
می‌ترسد به مدرسه برسد

پل  
تخیل شط است  
تجربه‌ی معکوس از جهان  
در غروب صبح.



...

از آنجای شب تا آخر اینجا  
روی همین صندلی  
کنار پنجره می‌نوشد و هی می‌نوشد

کتابی باز روی میز  
کفتر خاموش با خال‌های سیاه

هیچ کس حریف مردی نیست  
با کتاب باز  
و حرفهای سیاه.

...

خم شده روی پیشخوان قراضه‌ی باری ارزان  
تا چیزی بفهمد از این جهان

دود سیگار گوشه‌ی لبش را دوست دارد  
که می‌رود  
لابلای خیالهایی که کنار قراضه نشسته‌اند

جاز را دوست دارد  
صحنه‌ی آخر فیلمها را دوست دارد  
زنهای اول شب را دوست دارد  
مردی  
که خم شده  
روی پیشخوان دیروز  
تا چیزی بفهمد از این جهان.

۳

سفری که می‌روم بی مقصد است نه محتاج  
گذرنامه‌ام نه سرمایه. سفری که از یک شروع  
شروع نمی‌شود مثل گلی چندپرمی‌چرخد و هر جا  
که خواست می‌ایستد. گاهی به سمت جانب است  
و گاهی به سمت اجانب. خط سیر این سفر نه  
بلند است و نه کوتاه. نه شماره می‌شود و نه بی  
شماره است. بی‌شمار است این سفر.

۴

و در این فضا عبور می‌کنم معبر یادهاست و معبر  
فراموشی حافظه‌ی ممتد روزانه و عاداتها و  
همچنان حافظ هرچه که از دست رفته و  
باز نمی‌گردد و در این فضا دیگران هستند پل‌های  
ارتباط و پل‌های ویرانی سوءتفاهمی بی‌وقفه که  
فضا را گاهی تنگ می‌کند و نفس را می‌برد.

۵

چه خوب که هستم و در گفتگوی بی‌پایان مرگ  
و زندگی سراسر می‌درخشم مثل ستاره‌ای که  
حالا در جایی می‌درخشد و راهنمای من است و  
ترا به یادم می‌آورد در گرمای تف کرده‌ی  
کوچه‌ی بی‌پایانی که از مرگ تصویری  
دورداشتیم و فکر می‌کردیم که جهان روزی  
دره‌ایش را به روی ما می‌گشاید تا ما با راستی  
زندگی را با صدقاتی طاقت فرسا ادامه دهیم و  
دروغ نباشیم تا دم مرگ مثل ستاره‌ای که حالا  
درجایی خاموش به خاک افتاده است.

۱

گمانم می‌پسندید شما اگر مردی باشید و زنی را  
بر نیمکتی با کتابی ارزان ببینید و خیال کنید که  
می‌توانید به خاطر یک سطر شعر سراسر شب را با  
او عشق بورزید و این اتفاقی است که اتفاق  
نمی‌افتد حتی اگر زانی باشند که دوست داشته  
باشند با آدمی مثل تو شب را سراسر شب را  
سرکنند به خاطر یک سطر شعر.

۲

چه کسانی را دوست دارم که حالا در نیمه شب  
از لابلای پرده‌ها یکی پس از دیگری  
ظاهر می‌شوند و هر کدام داستانی به دو سطر  
می‌گویند و پرده می‌بندند تا به پژواک صدا‌های  
درهم گوش کنم و به یکی بیندشتم که با او  
عشق بازیدم روزی که فکر می‌کنم حتی در زیر  
سایه‌ی چتری که پس از باران خریدیم عشق  
غایب بود.